الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المهتدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده موسوم به

دلیل العارفین

جمع کردهٔ حضرت مقتدا العارفین حریق المحبت قطب الاقطاب خواجه

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله تعالی سرهٔ العزیز

در مطبع فیض حسن واقعه جامع محمود و آباد لکھنؤ مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفهٔ علوم ربانی و این نفحهٔ فقر ربانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتدین
معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و حیران قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمسمایة قسم اول روز پنجشنبه مجلس اوّل درویشی نحیف ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشایخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد در مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

وشیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بود تا سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز ست چنانچه در حدیث مسطور ست الصلوة معراج المومن همین نماز ست
پس با وانوار جمله مقام و پیوستن بحق اول همین نماز ست انگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب باید که
لایق آن راز ست و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هرجا که خدمت خواجه مسافری شدند دعاگو برابر بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی بمن روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود انگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جزان ترغیب کند بهوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشتاق مرید ست زیرا چه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج بر رفتی
و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقه امامانست می نویسد دران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید
و بدانید هر که فریضه خدای عز و جل نگذارد از زنهار خدای عز و جل بیرون آید
فرشته دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا
کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد لگری برابر اولیای
بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
بوقت آب دست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند
خورد که از ان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از امروز
باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی
بطریق ترغیب بروایة ابو هریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی
را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشینیان که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد بعد از آن
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضوی تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش‌اند و در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کننده نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آید سنت اینست که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه
در مسجد در آمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز بر آمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وی نازل گردد
و در یکزمان چند هزار تجلی و جمال در روی در سبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا بینند بپسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و تحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در رهم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار است در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد ازان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود
ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی در سبدم بر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش
خواهند که او از انجا برخیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی ره
در عمده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از
است توبکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند نه برای آنزمانکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و دویم سبب آنکه اسپان نمازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا در جنگ می درآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خورده کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی ازان او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد ازان فرمود که در فقیه الاکبر
نبشته دیده ام بروایة امام المتقی ابوحنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن<ن>را
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
و بسیار بخشنده است ازبرکت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملا تیم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرو ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
بر او عرض کنند بدان وقت او دران نه بیند مگر همه دران چیز که فرو شده ا<ست>

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت و تبسم میباشد و آن زمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالتے
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان درانجا
کجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنج شنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤ الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و ترکند موبها خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
برپای نجاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبریل عم بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا اخی جبریل عم
این را مزدی و مکافاتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر موی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مرترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن مرترا باشد بعد از ان مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا هم جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعدد هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی است که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر موی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بجزء مرآنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت اینست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجا می آرد از ان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از ان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است وانچه در و
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از ان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید انجا هم شناخت و جاییکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین
مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وے
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیزار و فرو گیرد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
انگاه هم برین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز
بیشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان
آن نماز را او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهاے
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مران نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان
گشاده نگردند فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان هم درین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که
نمازی گذارد و در رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پرآب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی ره که فردا قیامت از
انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
انگاه همدرین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک دمشق ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در ان غار مسکن
داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی می گفتند استخوانی در وجود مبارک
ایشان مانده بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش در ایستاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن با بسیار گفت بعد ازان فرمود
که ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشانرا
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذرهٔ
انچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله انچه کرده ام ضایع کردهٔ و بیک زمانی
طاعت من بر روی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از مای رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر ازین و نیک خدای تعالی در دنیا و دشمن
بقیامست بعد ازان سخن در رود و زنخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد و در وقت نگذارد
بعد ازان آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب نمیدانم حق نماز بجای آرم یا نه چون حکایت بگفت بسی بگریست و انگشت
برگرفت مراد او این سخن هم بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر بسلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پرآب کرد و بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون بر پا شد
خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا فریضه و سنت
و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد ازان
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در روایت نبشته خدای
عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطاب ست بلفظ

مدح و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگانرا و اندرین مقصد
حامی وصیت کرد که نماز را بر پای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشانرا
سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
و شناخت باریتعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد از ان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو و گرنه همه از انجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد از ان در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها بیرون آید بر بهد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد بای ماسے
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را جا کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد از ان چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد
بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوید گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد و فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
بنمائیم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد وقال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید مر
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد از ان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در روا نوشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِنْ اَكْبَرِ الْكَبَائِرِ اَلْجَمْعُ بَيْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد از ان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایة ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود سزه مند شود پس یاران روی بزمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت انیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد از ان فرمود در هدایهٔ فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان هارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اسفروا
بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید
و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در
تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث
آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح
جهنم یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که
وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه
کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد
آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز سیرو بعد ازان بر لفظ
مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هر کرا نماز نیست اورا ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام
لا ایمان لمن لا صلوة له بعد ازین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که در تفسیر امام زاهد آمده است
فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست
اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادی
عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار
بخدای عزوجل بنالد از درد و عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت
برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اندر خانه
رفت کفارت آن بنده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد از ان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان و مان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت از ان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت ازوی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عز و جل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که از ان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد و از تیزی ان کوهها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده اندیکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت شد بعده قسم راند تا بر هم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفرینده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی باز گشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پای بوس حاصل شد آن روز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او وران دم نزند صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزدیکتر ست و سابق ست زیرا که در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم هر همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره
گفت که صادق در دوستی سوالی کسی بود که چون او را درد وی و محنتی رسد او
در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی منی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستی سوالی کسی صادق ست هر بلای و جفای که از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین
بایستی بعد از ان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی سوالی کسی صادق بود اگر
او را ذرّه ذرّه گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی برسد
او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار ست
شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین ست آنگاه سخن
در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره
ست در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه ست آنگاه فرمود اوّل بازے
خنده قهقهه ست اما در گورستان منع آمده ست که آن جایگاه عبرت ست
نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مُردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا
چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند در همین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتیم سلام کردم و دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ماجرا چیست که چنین ضعیف و حقیر ان بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در روی بود پیش از این که ما بگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش باباری در گورستان می گذشت نزدیک گور
قرار گرفتیم چون بنشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از آن گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفی که همچو ملک الموت
مونس او ست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای فرفت
من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می بریزیم و این یادی کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از ان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام از این سبب دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از ان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الٰهی غفار سید انستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در آن

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی
باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی
در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد
مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این
سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت
توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور
بشنیدی چنان برخود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی
گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی
اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که مارا از گریه نمودن او گریه کشادی
که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش
است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمارا از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان
چه معامله میرود استاده برخود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که
عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دید اندر حد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مرده آن گور را عذاب میکردند تا عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان متحیر و فرد شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عزوجل باز می ماند پس باز میگردند دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که بسلامت توانیم گذشت این بگفت در و خربا پیش داشت بر دست من داد و خود بجاست در گریه مشغول شد بعد ازان خواجه های های بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من بقبضه اوست ازان روز باز تا غایت امروز دعاگوی برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمدا و قصدا پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَمُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من هم آن میگویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
می کنید و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپرده اید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب بخورید و بلهو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گردیم شما بخشید بعده خدمت خواجه
هم درین محل حکایت دیگر فرمود که در رباعین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی گذشته که در خنده و لهو و لعب
مشغول اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باستاد و سلام گفت
ایشان در حال برخاستند همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود بر
منبر حلم فرمود که ای برادران شما از مرگ ایمن شدید همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب و جز آن
غافل وار مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که بیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیاست تبرا گروند سبب آنکه چندین
عقاب هیبت و حیرت پیش میدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آنرا نیز اهل
سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور ست که فرمان میشود والذین

يُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوْا فَقَدِ احْتَمَلُوْا بُهْتَانًا وَّ اِثْمًا مُّبِيْنًا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عزوجل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد بندگان خدا را ملست و جبر ہلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر براندام انداخته و خراب
و منغّص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در ملکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانے
گفت ترا آن روز با آن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمے
بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آن وقت بندگا
خدا را همچو چوبی می رنجانیدم و ستم برایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کناره دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره بازداد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یاران
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داد بستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم ہاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم باز ماندی اما تبرسیدی از ان دنیادار که لطفی میکند از ان باز خواهد ماند از آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی نگردم که چیزی ببینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب از زیر مصلا بیرون آورد و بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند اعتقاد در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که او از منافقانست آنگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدا تعالی میگویند مگر و خنده و لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باستاد و گفت
و هو طایفه ثالث منافقون یعنی این طایفه سوم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص ره بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر می گفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در روی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بیهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز بر این منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بر کرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند؛ عاشق بهوای دوست
بیهوش بود، وز یاد محب خویش مدهوش بود، فردا که بحشر خلق حیران باشند،
نام تو درون سینه و گوش بود، بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی ره چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان
درگرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از بیت،
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند در خرقه بر قرار ماندند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمدلله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اوّل آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبرست از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پای
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد
و او را بیامرزد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامید بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتی که
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیة
که فرمان میشود بالوالدین احسانا از اوستاد معنی این آیة پرسیدم گفت
درین آیة فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از اوستاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدای تعالی
چنین فرماید از خدای تعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چون از عهده خدا

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبید
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بستد
از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
کند و یا بخواند خدای تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
بیانه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک رانده که در مصحف نگرد بکرم خدای تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد انگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بر زمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایات نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی
آن جا بر خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در روی نظر میکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی هر روز در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مرا ورا
آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدا تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی گناه او در اهتمام در گذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او نبویسد که روز بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و آین حکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آنمرد نقل کرد او را در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله بیگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد ناگهی آوازی داد که ای مسلمانان خود را او نیم در اچه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشائخ روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشائخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از سیان رانده گان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد از ان فرمود که مرتبه چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زاد ها الله شرفاً و تعظیماً و یده برد و یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه زاد ها الله شرفاً و تعظیماً بنگرد در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامه اعمال آنکس نبویسند و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان ہارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبویسند بعد از ان فرمود که مرید را

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
ادا و رادی و جزان که خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر پیش پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود صد سال مر خدای را عز و جل عبادت کرده بود و روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبودی
و هر که بردی بیامدی پند و نصیحت کردی و برآیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیافرید برای عبادت نه از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجب است که در هیچ کاری دست ننهیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند ازوی سوال کردند که
خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
در روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
محجوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پرآب کرد که فردای قیامت استاد صدیقان و اولیا و مشایخ و صدیقان
سبب مریدان گرد انند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه‌ها گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد استاده شود و چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان برگیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیابند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند
چیزیست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرو
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد از ان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد از ان فرمود که این کلمه را با آن جهان بهره در دعا اصحاب
کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد از ان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بر ایشان عرض کردند ایشان قبول کردند آنگاه خواجه قدس سره
فرمود که چه چیزیست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در ترک ما سوا
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعتی درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند در این
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال است پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه واخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی را این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه واخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه واخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی
بر زمین آورد و بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت
پسر را بخدمت خواجه آورد و پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر غیبه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران
مقام نشسته بودم درویشی هم به مشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم ست درآمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بحکم اشاره آن درویش هم چنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که نگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که اینهمه قدرت خدای
است عزوجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایه کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته نابیل ست الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان دست نگاه
میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند در روی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد و ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و های های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و همه
عجایبی که از ان قدرت پیدا شد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می بینند
و پیش بندگان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از ان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
باد و باران را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها را بدان
دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد از ان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن گرداگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ نابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل است او گاهی دست میکشاید

وگاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را از هیبت
و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان بعد ازین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نوشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است ظلمت هیچ
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور است و زمین آن از زر است
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن
دیگر حجابیست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راهست و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب است بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آنروز که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سوده وچشتی ره هردو نزدیک آن کوه بودیم وچهل جهان که خواجه فواید مینمود
در غیب بود معاینه میکردیم که در کوه تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که درین
شکی پیدا شده بود وایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن هم چنین
میباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت
کرامت اورا ملازم گردانند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت باید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از طرف
است که دعاگو می گوید هرچند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو بر وی تعنت کرد وگردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت بعد از ان هم درین
محل فرمود این حکایت کرد که حق سبحانه وتعالی ماری را بیافرید و آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان
آمد که دهان بربند دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زمین
هفتم میان پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی وهلاک شدی
بعد از ان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه وتعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را [illegible]
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان که

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند انگاه دوزخ
را اشتا بند چون یکدمی بزنند جمله حشر قیامت پر دو دگرود انگاه خواجه این فواید
تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن بهتر از هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام ست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدا تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو باز گشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانه کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای بر آمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر ست از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من بر هیچ پیغمبری نبود انگاه فرمود که من نشسته بودم که هم جبرئیل
هم بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان میشود نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریت
بودی هیچکس از امت موسی علیه السلام جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از است عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود شیخ نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این
سوره ایشان تو از خدا تعالی سظفر باشند تا روز قیامت از عذاب و دوزخ
و هول آن برها از برکت خواندن و سطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از ان خواجه
ادام الله بقاره بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله درد ها را و بیمار بیمار را
شفا است هر بیماریکه بهیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد و با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت
بخشد از برکت این سوره بعد از ان هم درین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر درد ها را بعد از ان هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض ره بر فور برخاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بر روی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که از ان زحمت صحت یافت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود پرسید که چگونه شما را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامدند همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

سخن نگفته بود آن مرد را رحمت شد و همدران رحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
دکه مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بی فاتحه فرود
آید همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد از ان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یکنام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الشافیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور ست خوانده الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خوانده الحمد را با جهنم
کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خوانده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت ست خوانده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خوانده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خوانده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خا نیست که خا از خواری ست خوانده الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لیثی رح مینویسد که درین سوره
هفت آیه ست و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدرین محل
فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بیست
و چهار حرف فرمود و یک لکه بست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعدد هر حرفی که
درین سوره است ثواب یک لکه بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بلند باد برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که للّٰه سه حرف است سه و پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هران بنده که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست و چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هران بنده که این سی حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین دوازده حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و ایاک نعبد هشت حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرده پس هران بنده که این پنجاه حرف را بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

... نا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را باشصت و یک ضم کنی هشتاد
هرکه در دنیا خمر خورده هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هرآن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده ست هرآن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی ره در سفری بودم در کناره دجله رسیدم انجا
کشتی نبود که بگذریم و مابه تعجیل میرفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در کدر او دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرضداشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل
شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هرکه در روی خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک ره گفته
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندی
نشود انبیا و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هر چه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد از ان فرمود اوراد یکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شما را نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد از ان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیة از سورة البقر بخواند و هفتاد آیة از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد از ان
فرمود صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد و مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر بعد از ان ۳ بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه ۳ بار بگوید اللهم صل علی محمد اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و ۳ بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه ۳ بار بگوید سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ۳ بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد از ان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و الیه اتوب بعد
ازان شش بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنّان یا منّان یا دیّان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان شش بار بگوید
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا جمیع یا قیوم یا حی اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین
بعد ازان نود و نه نام باریتعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم بخواند انیست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم
حاشر ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شهید عادل حکیم
نور حجة بیان برهان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی هاشمی قریشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاهر
مطهر فصیح سید متقی امام باالحق مبین اول آخر ظاهر باطن رحمة شفیع محرم امینا
حی حلیم شهید قریب منیب ولی عبد الله محمد کرامت الله و محمد آیة الله وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار این درود بخواند
اللهم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوة شئی وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شئی و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئی بعد ازان یکبار آیة الکرسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشئی من علمه الا بما
شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم بعد ازان
شش بار بگوید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر بعد ازان

احید وحید مقیم جامع مقفی مقفی رسول الملاحم رسول الراحة کامل اکلیل

سه بار بخواند قل هو الله احد بعد ازان هفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم آنگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند اللّٰهم اغفرلی ولوالدی ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد آنگاه سه بار بخواند وان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما آنگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم
ظلیل ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازان سه
بار بگوید اللهم یا حی یا قیوم یا الله یا لا اله الا انت اسئالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا الله یا الله بعد ازان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللهم انی اسئالک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل مسئلة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما باطنا
فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة ورحمتک الواسعة ونعمتک
السابقة انظر الی نظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنّان
یا منّان یا دیّان یا برهان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سه
بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد بعد ازان
سه بار بگوید اللهم انی اسئالک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سالتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیه رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سه بار بگوید سبحان الله ملاء المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا ولا اله الا الله علی المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت بالله ربا وکریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبة قبلة وبالمومنین اخوانا آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللهم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله دهم بار محمد رسول الله بعد ازان یکبار بگوید واشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعة حق وکرامة الاولیاء حق ومعجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کند این دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسوره یس بخواند بعد ازان سورة الملک بعد ازان سورة الجمعه بخواند بعده چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد ده رکعت به پنج سلام بنیت همین ست در رکعت اول فاتحه یکبار واذا زلزلت الارض زلزالها یکبار در رکعت دوم فاتحه یکبار وانا اعطینا یکبار بعد ازان ده بار درود فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت بعد ازان فرمود که صلوة چاشت بگذارد دوازده رکعت بشش سلام در هر رکعتی فاتحه یکبار وسوره والضحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله والحمد

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستند بعدہ در
قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استوار و رنگ بگذارد والبتہ با مقتر خفر بلہ
شود و ہر دہ سورہ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس دچون
سلام بدہد دہ بار درود بفرستند بعدہ سورہ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاہ کہ
نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ
سورہ فتح بخواند بعدہ سورۃ الملک پنج بار بخواند بعدہ سورہ عم یتساءلون و سورہ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاہ در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشتہ دیدہ ام ہر کہ سورہ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعدہ نماز شام بگذارد بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و
اخلاص سہ بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجدہ نہد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوۃ الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما
شش رکعت بسہ سلام اندر رکعت اول بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض و در رکعت دویم بعد
فاتحہ الہٰکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سورہ الواقعہ بخواند تا آن زمان
مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللہم اعنی ذکرک و
شکرک وحسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چہار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحہ آیۃ الکرسی سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد
روا شود بعدہ چہار رکعت نماز صلوۃ السعادت بگذارد در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلنا
سہ بار و اخلاص پانزدہ بار چون از نماز فارغ شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللہم انی
اسئلک برکۃ فی العمر وصحۃ فی البدن وراحۃ فی المعیشۃ وسعۃ فی الرزق وزیادۃ

العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز
مشغول باشد و دویم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فریضه بود بر ما واجب ست بچهار سلام بگذارد و هرچه داند از قرآن
بخواند آنگاه یکبار یا فی در خواب رود و بعده برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول
بود و در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای بشکست
این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود ناتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد همین بار
آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده
است همچنان باز از سر گیرد اما میباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس شم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی
و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک
را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند از ان هفتد هم مرتبه کشف کرامت است پس هرکه
درین خانه هفتد هم خود را کشف نکند بمرتبه هشتاد و سه گی برسد پس رونده راه
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه مزید بعد ازان
فرمود که خاندان خواجگان چشت قدس الله سرهم التعقیق ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید
و اگر نخواهید بیایید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله
علیه نخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام
خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواسته
بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده
باشد پس هرچه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح
در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید امروز در خواست تو و بخشش
ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا بدهیم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از پادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز بر آمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هرچه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهیم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر بر آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد ازان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری ره شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره این فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت دمایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته ست چون طاقت

آید و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست
چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از ان قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راندند * خوبرویان چو بنده گیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند و از
دست نشد هم از پای در نیامد و اصلی بر سر او نرسید پرسیدند چه حالست گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود
امام محمد غزالی جائی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست ع
او بر سر قتل و من در و حیرانم * کان راندن تیغش چه نکو می آید * بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی را در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلثا ثم قل هو الله یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

ندیدا و داخل اہل سلوک درنیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نمود
کذاب بود در میان اہل دعوی که در سلوک میکنند بعد از ان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اہل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من
ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سال بلی گفتن خواہم از انکه
امروز ہفتاد ہشتاد ہزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
و این جمله شورہا که اندر زمین و آسمان آمده ست از شوق الست ست ہمین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز بر آمد که جواب بشنو آرزو می شما شمار ایعنے
ہفت است را ذره ذره کنم و ہر ذره دیدار بنمایم گویم اینک حساب ہفتاد ہزار
سال و باقی در کناره نهادیم آنگاه ہمدرین محل فرمود که عارفی بود ہر روز این
سخن بگفتی ہر کسی بچیزی فرود آمده ما ہم که ہیچ فرود نمی آئیم پس یکبار خود را
فدا انکردیم از برای خود نخواہیم و ہشت زمین بر ہم افگند آنگاه ہم در غلبات
شوق حکایت فرمود او خواست ہرا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را
با خواست چه کار که وقتی بزرگی سفر نمود که سہل روزی از ایشان بگرد انیدیم
و بحضرت رفتیم ہمه را ابیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی بیک
عنایت را بیش از من بخود رسانید ہم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مارا از پوست بیرون امد و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی
دیدم یعنی در عالم توحید ہم یکی ست و یکی از توحید بعد از ان فرمود که چون عارف
کامل حال بشود از صد ہزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر
ازین مقام بیرون نمی آید ہمدرین مقام حیرت از انست یعنی ہنوز در کناره
است پس ره نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه ہمدرین محل فرمود که
خواجه بایزید گفتی بده که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

بودم نماند و شرک و جز آن و ماومنی از میان برخاست اما چون نمانده ام
ای آئینه خویش ست و انیکه می گویم آئینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید
من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه
بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده ست و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند در دریای تحیر غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم انگاه
همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگر می طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد و
هرچه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر پی چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد جملگی عالم و انچه در عالم ست میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید ره
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنچنانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و انچه در دنیا ست می بینم انگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت انگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست
که صفات حق در وی بود انگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا باتش بسوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن هم درین محل فرمود که در مذهب اهل طریق
عجب آوردن بر یکی از گناه هست آنگاه فرمود بلکه از گناه بد زیرا چه توبه از معصیت
یکیست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتها روا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگوی شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود و درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را پیش خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و توانگران را
حساب و عتاب آن مرد را باور نبود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف محبت آن مرد گفت
تا مرا بنمائی در دست نبود سر بالا کرد گفت هرچه بندگان خدائی را بنمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشته را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کرد و بر همه خاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک مردان
خدا می بعد از آن سخن درین کشید که هر که درین مجلس است چیزی کرامت بنماید بر فور خواجه
عثمان هارونی رح دست در زیر مصلا کرد و مشتی تنکهای زر بیرون آورد درویشی حاضر بود

داد که بر در حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
جماعت نزدیک چوبی نشسته بودند دست بر روی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
زرشته بود بعد از آن دعا گو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی ره روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف ره بزبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
که در سلوک آمده است که فردا ر قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا ر خود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد یاد است که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرده
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید لیکن عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا معذور اهل آخرت مسرور بند در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری است که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر بر ندارد تا مهتر
سوزند مرا از بسیاری طاعت با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه
بصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال ست زیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدای را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی نعمت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بر دارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه او ست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای غرور نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث ذره صورتی بهشت فرود
شود پیش او در از هر بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس نی همه باشد و این درد
را الم باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد و بعد ازان فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دور ست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جویهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کنند چنین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس همچنین عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان ہارونی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله حفیف ره بسه روز بکار دنیا مشغول

بیاورد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ یعنی بود آن ساعت که این زمین را به چند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرای بسطام تنو ضا بیرون آمد در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکرد و می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق اینست
که هر دو جهان در دوستی او بدل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه محبت مهجورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب ره فرموده است
چون دلهارا اولیا خود مطلع ساخت از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانند
کشید بعبادت مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که ملال
مجاهدات و ریاضت نیافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد
کند یکدم بدست آرد و عارف دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجو
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند امّا چون
ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمای نخواند
دانند و ذره ازان علم ایشان خبر دارند و در زهد نیز طاعتی ست زاهدان ازان
خبر نیست و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را نداند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
گردد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و عوی گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و مشغله و حرکت
که زاید عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هر چه بیرون آمده است
امّا چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
تو گویی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاربیت از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل گشت هر کسی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک اند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

بیشان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد از آن هم درین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه هم درین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را پادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی پادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم پادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم پادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواندند آن پادشاه و کیاست
تمام بود زیرک و دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بیارید آب در آبگینه آوردند
آن پادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که پادشاه است برای او
در آوند زرین یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن پادشاه بفور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد از آن او را در مصاحبت مردی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند نصیحت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک بکار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد ازان چشم پرآب کرد که زهی کرامت آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی رح
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه وی روزی
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که اهل طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رساند بنده را اشتیاق پدید آید و دیگر آنکه بنده را از درگاه راندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد و بهشت آرزو مند لقا او گردد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد ازان
هم درین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح

...ام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
...بود ای همی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو
...ت اوّل آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا نمی شائی دویم از
...رس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
و طاعت ضایع کرده باشم بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی بحدست خواجه شبلی رح
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امیدواری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندیشه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیز ست
فرمود سه چیز ست اوّل عالمی که سخن او از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود
سویم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه
ذو النون مصری ره در مسجد کبری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه
ذو النون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوای دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق برگزینند
و از غیر دوست برسند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم ولیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰہِ زیرا چه از خلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف و شمع چنانست و دوست مولی از سبب تبرای او که

در دنیا دارد و هر چه غل و غش و حسد است خبر ندارد و بعد از آن پرسیدند که عارف
گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طعم
وصال چشید گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدای تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی ندانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفهٔ فصحا و بلغا آمد در نظر بعد از آن
فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین
محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون
آمد با استاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته آید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با یکسی
پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آن از سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که بیان ایشان در آینه بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از آن فرمود که خواجه ابو سعید
ابو الخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بر وی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد و بعد از آن چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله هم درین محل فرمود
که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که وقتی
مرا مسافر بودم مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم تحیری در نظر آمده پیش این هاتف آواز داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بزبان
نیارم مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
بیافرید او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشد دل در صحبت پیوسته و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر بسجده
نهادی و در مناجات این بگفتی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی نابینا
بر انگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی اینست هر آینده که بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین ست آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی و درویشی مسافر بودیم شیخ بهاء الدین بختیار
اوشی را دریافتیم از حد مرد بزرگ بود یکی از واصلان حق مشغول بود او را خانقاه
آنجا رسم بودی هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه یکی

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم .
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هرکه نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از عدفقرا ما او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود درخانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین
سوخته بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دنیاره دهیم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد
آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعا کردند بگذشتند آخر
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام سوخته
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود
که از هر دو کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد
یکی بردوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گرفتن ذکر حق
سویم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز زیدن چهارم بر خود گزیدن هرچه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ وَ
اِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ الخ وصفت محبان است که بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود
بعد ازان بر چهار منزل بروند یکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز مادران و پدران و فرزندان و برادر

دوستی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آز دوست
آنگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیزتر چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد بیکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این است که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدای تعالی بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه تنگی از میان بر خیزد و چنان
شود که پا در دست ماند و یاد او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارف اوست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه همین
نقل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او بنشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد و چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان جز خدای تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت آنیست که برنج و مؤنت خلق نه کسی اندر
کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
امّا با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات است
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند یا ایشان را
بتعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید ره را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اوّل از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز بخدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اوّل دوست گرفتن مرگ سنت در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او برحق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اوّل صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن بر توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اوّل دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن بمحبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم همه
توبه و ادا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

ــرب گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر
شبلی رحمة الله علیه را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از وخیزد آنگاه
حکایت فرمود آوازه عصی آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما دهر چه در شما بود بر دست ایشان آشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتند بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و
محبت باطل از وصال دهریست وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید رحمة الله علیه را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزی از مکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با نوا از خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زمان
و بی کام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت اسناد وصد قنا عاشقانرا از صدق محبت
بپرسند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنند بعد از آن بر لفظ مبارک آورد
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استاد سخن دوست می شنوند که الحدیث من قلبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
بمیرد زود در مردی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد و پرسیدند که تو مرده ای چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهدهٔ دوست باقی و
حق تعالی مستولی و را اعمال او بود او را از خود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نداین
راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را کسی سوال
کردند که فاضل ترین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مراد ی از اندوه است پس او در دعوی زن
بود و در دعوی و مردکسی ست که او از مرادات خویش فانی گردد و همراه حق باقی
شود و نامش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم ست و نه رسم نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود
و بجائی که در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر او بغیر
دوست نداردو او هیچ در هیچ ست بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از آن خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل توشه بسازاین سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

...ت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد از ان فرمود
...د عارف در محبت کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
...ز دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات انیست که از خاطر وسواس نفس رسته باشی
...ده مال از خلق همه تو رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند و فقر او را دشمنت ندهند او
فریفته نشود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد از ان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بدید حال اگر بعنف کنند منعجب گردد
و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را بانیک یابد بوقت سختی پایداشت
تا کاری را شاید آنگاه همدرین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ایرا بیافریدن از
...ه الوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
لذت و حیا یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء کل شیء حی بعد از ان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه در تماز عشق ناچیز گردد دویم و سویم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شت گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محبت بنشیند فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد از ان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت چیزی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت را بنده و محیط باشند
آنگاه فرمود که وقتی عارفی را عشر خالص نبود و هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود هر کسی را او در ست
...ری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست در میان اهل سلوک اول کم خوردن
...ه دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن است
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پرآب کرد فرمود مسافر می شوم جای که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هر کسی او وداع کرد دعاگو برابر در خدمت دو ماهه در راه بودیم بعد ازان در اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معموره بود و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه انجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد قدوة درویشان و عزیزان
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست میرساند
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کنند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بندهٔ من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق یعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه منور اند چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود ویرا فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ
قطب الدین بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست
بعد ازان مثال تمام شد بر دست دعاگو داد و روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی ره و
دراعه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

ن چیست ما بجا رسیده است من مرادم و روان کردم باید که چنانچه
ما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعاگو سر بر زمین آورد و دوگانه نماز گذارد و فرمود برو بخدای سپردم
ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد ازان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس ست اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبهٔ اهل محبت چنان ست که اگر چند شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اگر ملک الموت میآید و ما هرجا که در ماند هم آنست
او را دست می‌گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگو می‌خواست سر در قدم آرد روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردیم فاتحه
خواند گفت روی تخراشی و مرد شده باش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه و ائمه و خیران بر دعاگو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر حراست
لوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم گوئی در زمین عرش استاده
کرده اند همه نهاده ام درین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع نوشته شد الحمد لله علی

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی بدلیل العارفین باختتام رسید اینجا معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
در آید در اصلاح پای کم نیارند و مصحح را معذور دارند

DUE DATE